یک کتاب، یک نویسنده: گفت‌وگوی احمد غلامی با محمدمهدی اردبیلی

مسئولیت روشنفکر رادیکال

در زمانه‌ای که جریان روشنفکری و اساسا مفهوم روشنفکری در مظان اتهام و تردید قرار دارد، بازتعریف این مفهوم و کارکرد یا مسئولیت روشنفکر ضرورت بیشتری پیدا می‌کند. محمدمهدی اردبیلی، مترجم و نویسنده و مدرس فلسفه، در جستارهایی از کتاب «پرتاب‌های فلسفه» (چ۱: قدیس‌مآبی متفکر» و «روشنفکر مردمی» به مقوله روشنفکری پرداخته است. او معتقد است در زمانه نپهلیسم به‌جا در آن به سر می‌بریم. در زمانه غلبه ناامیدی از «یافتن یا حتی ساختن راهی برای معاشبختی به زیستن سوژه و برون‌رفت از نپهلیسم و بی‌معنایی حاکم»، باید از مسئولیت روشنفکر سخن گفت. متفکر رادیکال با «تغییر اندیشی / مبارز» نه‌تنها باید با فیلسوفی در ارتباط باشد، بلکه خودش هم باید فیلسوف باشد، یعنی خالق نظام تمثیلات خودش باشد؛ سوژه‌های تکینی که هم فیلسوف باشند، هم در عمل فعالیت کنند و هم کارکرد روشنفکری داشته باشند. این متفکر رادیکال اما راه سختی در پیش دارد و ممکن است در مسیر خود در مقابل حاکمیت، مردم و حتی اپوزیسیون قرار بگیرد. از دید اردبیلی، «مبارزه خوب غایت است»، یا به بیان دیگر، رویکرد روشنفکر وظیفه‌گرایانه است: انگار بذری می‌کارد که به انتظار رشد آن نیست، پس بدون خوش‌بینی بذر را برپاتاب می‌کند. اردبیلی می‌گوید باید از «سوژه تکین» آغاز کرد و سوژه تکین یکدنه در هر شرایطی موظف است تاب بیاورد. و در جامعه کنونی ما که روشنفکر از هر طرف مورد حمله است و هرگونه رویکرد انتقادی خارج از دوقطبی‌های باب‌شده، ممکن است با انواع برچسب مزدور اجنبی یا خائن مواجه شود، وظیفه روشنفکر مسئولیت‌پذیرکردن مردم و تاب‌آوردن است.

بحث را با یادداشتی از کتاب «پرتاب‌های فلسفه» شما شروع می‌کنم با بعد به‌دست بحث مستقلی درباره مقوله روشنفکری برویم که الان یکی از مسائل مهم جامعه ما است. یکی از این بحث‌ها به رابطه فیلسوف و روشنفکر برمی‌گردد. شما به نکته مهمی اشاره می‌کنید؛ اینکه اگر رابطه مستدامی بین روشنفکر و فیلسوف وجود نداشته باشد، دچار فریب‌های فرهنگ و اقتصاد نیروها می‌شوند و حتی امکان دارد فریب خلق را بخورند. آیا اصلا ما در ایران فیلسوفی که بتواند فلسفه بیافریند داریم؟ و چطور این نسبت می‌تواند به وجود بیاید؟

کلیت کتاب «پرتاب‌های فلسفه» البته کلیت خیلی متفکری است و بحث‌های مختلفی دارد و من در مورد تألیفاتم صحبت نمی‌کنم. اما به بهانه این جستار خاص و یکی دو جستار قبلی که راجع به روشنفکر و فیلسوف است، ایده‌هایی دارم. به نظرم سؤال را از کرهکاه و برتکاه اصلی شروع کردید؛ اینکه چرا روشنفکر حتماً باید با فیلسوف یا فلسفه‌ای ارتباط داشته باشد، یا کمی عمیق‌تر، چرا روشنفکری که می‌خواهد عملش موجه باشد باید فیلسوف هم باشد. دلیل آن چند لایه دارد. یکی اینکه روشنفکران مفاهیم و کلماتی را به‌راحتی مثل نقل و نبات به کار می‌برند، مثل آزادی، عدالت، رستگاری، مردم، خوشبختی و این‌جور چیزها، ولی اگر مبانی نظری این ترم‌ها یا ترمینولوژی را ردیابی نکنیم، یا استوار نکرده باشیم و به آن نیندیشیده باشیم، طبیعتا در استفاده عرفی و عامی از این واژه‌ها می‌افتیم، چنان‌که روشنفکران ما هم دچارش بودند و هستند. البته روشنفکر دهه پنجاه با روشنفکر دهه هفتاد و روشنفکر امروز فرق دارند. اما این کلید ماجرا است. آن مباحث در ساحت فلسفه طرح می‌شود؛ عمیق‌ترین ساحتی که انسان تابه‌حال با آن کار کرده و توانسته با خلاقیت خودش آن را در حوزه اندیشه خلق کند. قطعاً فلسفه و مبانی متافیزیکی بوده است. به همین دلیل است که یا یک درجه تغییر در مبانی می‌توانیم به تغییرات اساسی و جدی در ساحت عملی و عینی برسیم. مثلا مهم‌ترین مفهوم که دائم با آن مواجه هستیم و هرگونه رویکرد انتقادی خارج از دوقطبی‌های باب‌شده، ممکن است با انواع برچسب مزدور اجنبی یا خائن مواجه شود، وظیفه روشنفکر مسئولیت‌پذیرکردن مردم و تاب‌آوردن است.

در مورد آزادی بحث‌های پیچیده فلسفی مطرح است که آزادی سلبی و ایجابی داریم و هر کدام چند نوع هستند. حتی اگر از آزادی سلبی عرفی شروع کنیم، آزادی یعنی نفی بردگی. یعنی بند پیر جتی نباشم و حق انتخاب داشته باشم و نه‌تنها انتخاب کنم بلکه به اسم آن عمل هم بکنم. یعنی جایی مرا از تحقق خواست من نشود. اولین چیزی که به ذهن می‌رسد و به‌طور کلی نیروهای ما در مورد آزادی به آن اشاره دارند، آزادی از اعمال برده‌ساز بیرونی است. متفکر بزرگی عوامل در بیرون هستند؛ عوامل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، خانواده، آموزش‌وپرورش، حکومت‌ها، سرمایه‌داران و کارتل‌های اقتصادی که آزادی می‌تواند مرا محدود می‌کند و نمی‌گذارد من عاملیت داشته باشم. این‌ها محکم‌بافی برده‌سازی می‌شوند که من را برده می‌خواهند. فرزند خوب و ایده‌آل برای پدر و مادر، فرد خوب برای حکومت شدن. شهروند خوب در برابر حاکمیت. فرد خوب برای یک حاکمیت کنترل‌گر. شهروندی است که حرف کوش‌کن و برده باشد. همین‌طور مستبدی، مثلا در شرکت‌ها، می‌خواهد من کارمند خوبی باشم. یا در دیدن مؤمن خوب مؤمنی است که حرف کوش‌کن باشد. هرجا بویود این ساختار وجود دارد، یکی از این‌دهایی که در طول تاریخ بوده و معمولا آن را بیالیم می‌بوید می‌زند. این‌که برده‌ای که در طول تاریخ بوده و معمولا آن را بیالیم می‌بوید می‌زند. این‌که آن انسانی می‌خواهد در مقابل قدرت‌ها بایستد و آزادی و حق انتخاب خودش را داشته باشد، و کلی از بحث‌ها، تیردها و ستاره‌ها در مورد آزادی زیبا‌ساز در به آن نیندیشید باشیم. طبیعتا در استفاده عرفی و عامی از این واژه‌ها می‌افتیم، چنان‌که روشنفکران ما هم دچارش بودند و هستند. البته روشنفکر دهه پنجاه با روشنفکر دهه هفتاد و روشنفکر امروز فرق دارند. اما این کلید ماجرا است. آن مباحث در ساحت فلسفه طرح می‌شود؛ عمیق‌ترین ساحتی که انسان تابه‌حال با آن کار کرده و توانسته با خلاقیت خودش آن را در حوزه اندیشه خلق کند. قطعاً فلسفه و مبانی متافیزیکی بوده است. به همین دلیل است که یا یک درجه تغییر در مبانی می‌توانیم به تغییرات اساسی و جدی در ساحت عملی و عینی برسیم. مثلا مهم‌ترین مفهوم که دائم با آن مواجه هستیم و هرگونه رویکرد انتقادی خارج از دوقطبی‌های باب‌شده، ممکن است با انواع برچسب مزدور اجنبی یا خائن مواجه شود، وظیفه روشنفکر مسئولیت‌پذیرکردن مردم و تاب‌آوردن است.

در مورد آزادی بحث‌های پیچیده فلسفی مطرح است که آزادی سلبی و ایجابی داریم و هر کدام چند نوع هستند. حتی اگر از آزادی سلبی عرفی شروع کنیم، آزادی یعنی نفی بردگی. یعنی بند پیر جتی نباشم و حق انتخاب داشته باشم و نه‌تنها انتخاب کنم بلکه به اسم آن عمل هم بکنم. یعنی جایی مرا از تحقق خواست من نشود. اولین چیزی که به ذهن می‌رسد و به‌طور کلی نیروهای ما در مورد آزادی به آن اشاره دارند، آزادی از اعمال برده‌ساز بیرونی است. متفکر بزرگی عوامل در بیرون هستند؛ عوامل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، خانواده، آموزش‌وپرورش، حکومت‌ها، سرمایه‌داران و کارتل‌های اقتصادی که آزادی می‌تواند مرا محدود می‌کند و نمی‌گذارد من عاملیت داشته باشم. این‌ها محکم‌بافی برده‌سازی می‌شوند که من را برده می‌خواهند. فرزند خوب و ایده‌آل برای پدر و مادر، فرد خوب برای حکومت شدن. شهروند خوب در برابر حاکمیت. فرد خوب برای یک حاکمیت کنترل‌گر. شهروندی است که حرف کوش‌کن و برده باشد. همین‌طور مستبدی، مثلا در شرکت‌ها، می‌خواهد من کارمند خوبی باشم. یا در دیدن مؤمن خوب مؤمنی است که حرف کوش‌کن باشد. هرجا بویود این ساختار وجود دارد، یکی از این‌دهایی که در طول تاریخ بوده و معمولا آن را بیالیم می‌بوید می‌زنند. این‌که برده‌ای که در طول تاریخ بوده و معمولا آن را بیالیم می‌بوید می‌زنند. این‌که آن انسانی می‌خواهد در مقابل قدرت‌ها بایستد و آزادی و حق انتخاب خودش را داشته باشد، و کلی از بحث‌ها، تیردها و ستاره‌ها در مورد آزادی زیبا‌ساز در به آن نیندیشید باشیم. طبیعتا در استفاده عرفی و عامی از این واژه‌ها می‌افتیم، چنان‌که روشنفکران ما هم دچارش بودند و هستند. البته روشنفکر دهه پنجاه با روشنفکر دهه هفتاد و روشنفکر امروز فرق دارند. اما این کلید ماجرا است. آن مباحث در ساحت فلسفه طرح می‌شود؛ عمیق‌ترین ساحتی که انسان تابه‌حال با آن کار کرده و توانسته با خلاقیت خودش آن را در حوزه اندیشه خلق کند. قطعاً فلسفه و مبانی متافیزیکی بوده است. به همین دلیل است که یا یک درجه تغییر در مبانی می‌توانیم به تغییرات اساسی و جدی در ساحت عملی و عینی برسیم. مثلا مهم‌ترین مفهوم که دائم با آن مواجه هستیم و هرگونه رویکرد انتقادی خارج از دوقطبی‌های باب‌شده، ممکن است با انواع برچسب مزدور اجنبی یا خائن مواجه شود، وظیفه روشنفکر مسئولیت‌پذیرکردن مردم و تاب‌آوردن است.

بحث را با یادداشتی از کتاب «پرتاب‌های فلسفه» شما شروع می‌کنم با بعد به‌دست بحث مستقلی درباره مقوله روشنفکری برویم که الان یکی از مسائل مهم جامعه ما است. یکی از این بحث‌ها به رابطه فیلسوف و روشنفکر برمی‌گردد. شما به نکته مهمی اشاره می‌کنید؛ اینکه اگر رابطه مستدامی بین روشنفکر و فیلسوف وجود نداشته باشد، دچار فریب‌های فرهنگ و اقتصاد نیروها می‌شوند و حتی امکان دارد فریب خلق را بخورند. آیا اصلا ما در ایران فیلسوفی که بتواند فلسفه بیافریند داریم؟ و چطور این نسبت می‌تواند به وجود بیاید؟

کلیت کتاب «پرتاب‌های فلسفه» البته کلیت خیلی متفکری است و بحث‌های مختلفی دارد و من در مورد تألیفاتم صحبت نمی‌کنم. اما به بهانه این جستار خاص و یکی دو جستار قبلی که راجع به روشنفکر و فیلسوف است، ایده‌هایی دارم. به نظرم سؤال را از کرهکاه و برتکاه اصلی شروع کردید؛ اینکه چرا روشنفکر حتماً باید با فیلسوف یا فلسفه‌ای ارتباط داشته باشد، یا کمی عمیق‌تر، چرا روشنفکری که می‌خواهد عملش موجه باشد باید فیلسوف هم باشد. دلیل آن چند لایه دارد. یکی اینکه روشنفکران مفاهیم و کلماتی را به‌راحتی مثل نقل و نبات به کار می‌برند، مثل آزادی، عدالت، رستگاری، مردم، خوشبختی و این‌جور چیزها، ولی اگر مبانی نظری این ترم‌ها یا ترمینولوژی را ردیابی نکنیم، یا استوار نکرده باشیم و به آن نیندیشیده باشیم، طبیعتا در استفاده عرفی و عامی از این واژه‌ها می‌افتیم، چنان‌که روشنفکران ما هم دچارش بودند و هستند. البته روشنفکر دهه پنجاه با روشنفکر دهه هفتاد و روشنفکر امروز فرق دارند. اما این کلید ماجرا است. آن مباحث در ساحت فلسفه طرح می‌شود؛ عمیق‌ترین ساحتی که انسان تابه‌حال با آن کار کرده و توانسته با خلاقیت خودش آن را در حوزه اندیشه خلق کند. قطعاً فلسفه و مبانی متافیزیکی بوده است. به همین دلیل است که یا یک درجه تغییر در مبانی می‌توانیم به تغییرات اساسی و جدی در ساحت عملی و عینی برسیم. مثلا مهم‌ترین مفهوم که دائم با آن مواجه هستیم و هرگونه رویکرد انتقادی خارج از دوقطبی‌های باب‌شده، ممکن است با انواع برچسب مزدور اجنبی یا خائن مواجه شود، وظیفه روشنفکر مسئولیت‌پذیرکردن مردم و تاب‌آوردن است.

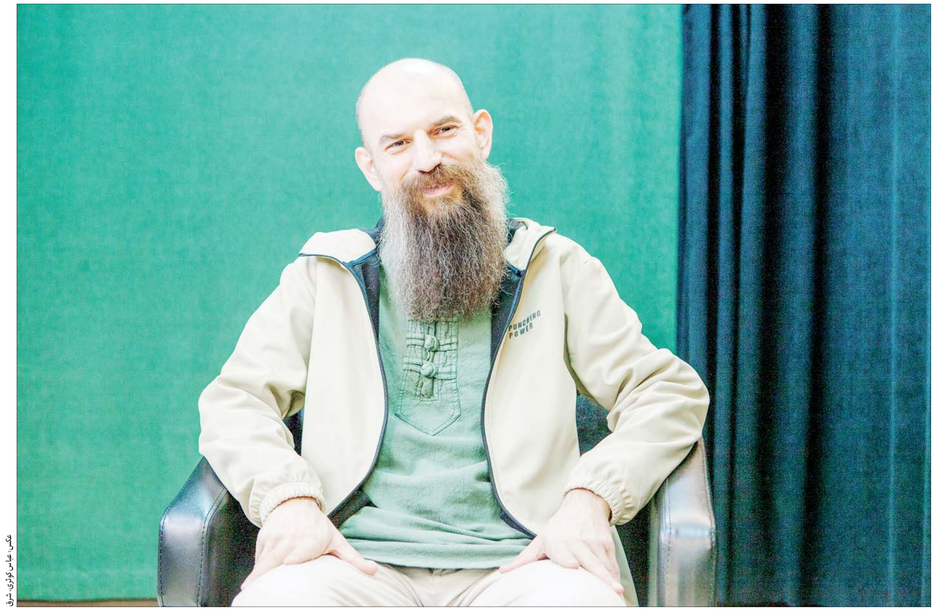

عکس: عباس قوتی، خبرنگار

مسئولیت را بیذیرد حتی خود روشنفکر. خود من هم بابد کلی تمرین کرده باشم تا بتوانم تحمیل شده‌ائم. من نشستم فکر می‌کنم یا کاری می‌کنم، یک‌دفعه احساسی به من دست می‌دهد. یک عامل بیرونی باعث این اتفاق می‌شود؛ مثلا یک نفر به من فحش می‌دهد، من خشمگین می‌شوم. یک نفر من را در آغوش می‌گیرد، من محظوظ می‌شوم. مسئله این است که اگر باورهای اخلاق یا عملم را بر عواطف استوار کنم، همواره برده یک سلسله‌علل بیرونی هستم. یکی از امکانات آزادی علاوه‌بر رهایی از عوامل برده‌ساز بیرونی، آزادشدن از این توسانات و عواطف است، یعنی بدانم بطور عواطف بر من عمل نکنند. شاید این تصور به وجود بیاید که انسان رباب رفتار شود و هیچ عاطفه‌ای نداشته باشد. معلوم است که انسان بر از عواطف است و عواطف مدام در نوسان هستند. این‌که تصور به وجود بیاید که انسان رباب عواطف باشد، یک مسئله اصلی این است که عواطف افراد به فرد خودش را بیذیرد. نکته دیگر اینکه عواطف تبدیل به عامل رفتار می‌شود. من می‌خواهم کاری انجام دهم، انجام دادن یا ندادنش، به این برمی‌گردد که بر اساس حال خوب یا بد، ترس یا شوق من، بابد باید بر اساس اصول اخلاقی باشد. اصول اخلاقی را هم بابد بر اساس تمثیلات موجه خود بدانم. این است که حتما عمل بابد مبانی فلسفی داشته باشد. حالا اینکه چطور موجه می‌شود بحث‌های پیچیده خودش را دارد. فرض کنیم من به کرارهای اخلاقی رسیده‌ام و می‌گویم در این جنبش اجتماعی بابد به خیابان بروم یا نروم، یا این حرف را بزنم یا نزنم. به‌عنوان مثال فرافکنی. یکدارید بگویم که از نظر من، در مسئله تربیت بچه و مادر، نه‌تنها مسئولیت خود فرد، حتی مسئولیت بچه و مادر، زنتیک و اجداد‌ش بر عهده‌ام است. اگر این را بذیرد چیزی دست نمی‌شود. وقتی می‌گویم مسئولیت بعضی بذیرش مسئولیت کل. این حد بذیرش مسئولیت، کار بسیار مشخص‌ائی است. یعنی سوژه مبارز و متفکر رادیکال بابد کلی تمرین کند تا بتواند به این حد برسد. تمرینائی هست تا بتواند تاب بیاورد وگرنه فراگیری می‌شود در حالی نتیجه فراگیری به آن که می‌بینیم، به همین معنا، می‌تردید هم هستم. دیگر درمورد مقابل هر موضوعی، چه اپوزیسیون چه حکومت و چه حتی در مورد مردم، بابد تذکر دهد و یادآوری کند. و معلوم است که مردم هم این را بس می‌زنند و نمی‌خواهند مسئولیت بپذیرند. به همین خاطر روشنفکر و متفکر با اینکه از مردم است، در مقابل مردم است، و آنها امکان دارد لهش کنند و می‌کشند. امروز که در اوج شکاف دولت-ملت هستیم، با اینکه حکومت همیشه ابزارهای قدرت را در اختیار دارد، اما گفتمان حاکمیت در ذهان و ساحت بین‌الاذهانی در مقابل رسانه‌ها دست بالایی را دارد. در چنین شرایطی اتفاقا مواجهه با آن چه که از اجرای حاکمیت در مقابل متفکران اعمال می‌شود ستادتر است تا آن‌چه که از جانب مردم بر متفکران اعمال می‌شود. حاکمیت به زندان می‌اندازد و طرف امروز قهرمان می‌شود. ولی مردم طرف را با اتهامات و عصبیت‌های بی‌حساب‌وکتاب با خاک یکسان می‌کنند. ذهنیت دوقطبی ایجاد شده و یکی از مشکلات بزرگ دوقطبی‌سازی این است که روشنفکر و متفکر معمولی این‌که کوچک‌ترین تذبذبی به حکومت می‌کند، برچسب مزدور اجنبی می‌خورد و به‌محض اینکه کوچک‌ترین تذبذبی به مردم می‌کند برچسب مزدور حکومت می‌خورد. در این دوقطبی روشنفکر چه کند؟ برچسب بخورد، هیچ راه دیگری ندارد. بابد هزینه‌ائش را بدهد چه در زندان، با سرکوب و آبروریزی در سطح اجتماعی، اما باید حرفش را بزند و به‌صورت رادیکال آثار تئوریک خودش در مواجهه با وضعیت جا بیندازد. از همان مردمی که برای روند تئوریک‌ما و من‌زنده کار کنند و شاید آن روز کار ما از کار شما بیشتر باشد. چرا؟ چون خیلی از مردم الان به‌خاطر حکومت کردن، حاضر نیستند به‌خاطر حقیقت کنار بیایند. اگر متفکر رادیکال این است که فراهکاری شرط نقد است، شما مسئله این است که فراهکاری رابی‌رای برای عدم پذیرش مسئولیت و عدم انجام دهند که هم بابد فیلسوف باشند، هم در عمل فعالیت کنند و هم کارکرد روشنفکری داشته باشند. و من و بابد همراز با متفکر رادیکال می‌گویم. البته که متفکر رادیکال یک جاهایی در مقابل قرار می‌گیرد؛ هم مقابل حکومت و هم مقابل اپوزیسیون. مسئله این است که ما نوعی همدستی داریم که گاهی نوشته و گاهی نانوشته است. حکومت می‌گوید: مردم و اپوزیسیون، ما کلیدی که می‌توان با آن به این بحث‌ها رسید و اتفاقا طرفین دگرید در بیت، هر متفکر موظف است که مرگ و هر چیزی را مسئولیت‌پذیر کند. هم حکومت را، هم مردم و اپوزیسیون را و مهم‌تر از همه خودش را. اصلا موضوع اصلی مبارزه خودش را بیذیرد. متفکر رادیکال در مقابل حکومت می‌ایستد، اما موضوع اصلی مبارزه با دیگران می‌شود. مسئولیت‌پذیر کردن حکومت از جنس مطالبه‌گری است. حکومت چنین پیشاپیش مسئول و موضوع مطالبه‌گری است. مسئولیت‌پذیر کردن اپوزیسیون یا افشاگری است، چون مناسبات پیچیده مالی و اقتصادی و فرهنگی پیشرو بیت همیشه می‌تواند غیاری بیاری محکم‌زدن وجیهی بابد باشد. اما مسئولیت‌پذیر کردن مردم ما ناگهانی‌ساز است. متفکر رادیکال با روشنفکر، موظف است که مردم را مسئولیت‌پذیر کند، در عین حال که فراموش نکند که خودش از مردم است. روشنفکر از حکومت نیست. متفکر نمی‌تواند از حکومت باشد. در مقابل، روشنفکر مردمی را هم باید نقد کند، یعنی قرار نیست معیار ارزش‌گذاری را مردم انتخاب کنند. اینکه فرهنگ ما چرا به‌طرز پیشاپیش اعتقاداتی دارد، به این معنا نیست که ما باید آن را بپذیریم. اگر متفکر رادیکال این است و ما نیز با این مواجه هستیم، که مردم چه می‌خواهند، چه می‌گویند، چه فکر می‌کنند، اگر متفکر رادیکال بخواهد در مقابل مردم بایستد، مردم می‌گویند که او دیوانه است و دیگر به حرفش گوش نمی‌دهند. اینکه فرهنگ ما چرا به‌طرز پیشاپیش اعتقاداتی دارد، به این معنا نیست که ما باید آن را بپذیریم. اگر متفکر رادیکال این است و ما نیز با این مواجه هستیم، که مردم چه می‌خواهند و